

تبیروا

شماره پیاپی

۱۵۶

دوماهنامه تخصصی فرهنگی، هنری و پژوهشی - گیلان شناسی (به دو زبان گیلکی و فارسی)

سال بیست و هشتم، مرداد - شهریور ۱۳۹۸

(نوروز ما - کورچ ما ۱۵۹۳ گیلان باستان)

۴۰ صفحه - قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان ISSN: 1023-8735



در تحریف تعاریف و قلب معانی (سرمقاله)

حرف اول از سال بیست و هشتم / نوروز بل ۱۵۹۳ مبارک

تاریخ معاصر گیلان: یادداشت های شادروان جهانگیر سرتیپ پور (قسمت نهم)

امانت موسیقی / نگاهی اجمالی به کتاب شعر گیلکی عزت الله زرنديان /

عبدالرحمان عمادی / شعر در تبعید، در پیشواز از یک صدمین سال درگذشت میرزا حسین خان کسمایی

بخش گیلکی: شعر، داستان، فولکلور و ...



شیمه عید موبارک

نوروز بل ۱۵۹۳ مبارک باد

سال نو گیلانی را به همه گیلانیان و البرز نشینان تبریک می گوئیم.

با پوزش از خوانندگان

با پوزش، به اطلاع علاقمندان و خوانندگان گילה و می رسانیم که در تاریخ خرداد و تیر ۹۸ بنا به دلایل ناخواسته مجله منتشر نشده است. شماره حاضر اولین شماره از سال بیست و هشتم و ادامه راه است.

در این شماره می خوانید:

- در تحریف تعاریف و قلب معانی / سرمقاله ۴
- یادداشت های مدیر مسئول ۶
- تاریخ معاصر گیلان: یادداشت های شادروان جهانگیر سرتیپ پور (قسمت نهم) ۸
- امانت موسیقی / تیمور گورگین ۱۶
- نگاهی اجمالی به کتاب شعر گیلکی عزت الله زندیان / دکتر فریدون شایسته ۲۸
- عبدالرحمان عمادی / م. پ. جکتاجی ۳۰
- شعر در تبعید، در پیشواز از یک صدمین سال درگذشت میرزا حسین خان کسمایی / رحیم چراغی ۳۲
- عکس خانه ۳۵
- اخبار ۳۶
- تازه کتاب ۳۷

بخش گیلکی:

شعر:

لیلا پور کریمی - مسعود پورهادی - محمد فارسی - محمد ملکی قاضیانی - کریم مولاور بیخانی - پیمان نوری - نادر نیک نژاد ... ۱۹ - ۲۲

داستان:

کنج گو / هادی غلام دوست ۲۳

آخر، می داستان به درد تو چی خوره! ۲۶

با ما می توانید با یکی از روش های زیر ارتباط برقرار کنید:

ارتباط حضوری: رشت - حاجی آباد، خیابان انقلاب،
اول کوچه گنجه ای، بن بست صفاری، پلاک ۱۱۶

نامه: رشت - صندوق پستی ۴۱۷۴ - ۴۱۶۳۵ مجله گيله و
تلفن: ۳۳۳۳۳۳۳۳_۰۱۳

فاکس: ۳۳۳۳۳۳۳۳_۰۱۳

ایمیل: jaktaji.gilakan@gmail.com

کانال تلگرام: @giltaj

پیامک: ۰۹۱۱۱۳۹۵۶۶۹

گیلکوا

دو ماهنامه فرهنگی، هنری و پژوهشی
(گیلان شناسی)

سال بیست و هشتم / شماره ۱۵۶
مرداد - شهریور ۹۸

نوروز ما - کورج ما ۱۵۹۳
شماره استاندارد بین المللی: ۸۷۳۵-۱۰۲۳

صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر:
محمد تقی پور احمد جکتاجی

مدیر داخلی: سونه جکتاجی
صفحه آرایی و گرافیک: ماکان جکتاجی
طراحی و تصویر گری: ساناز مقدس زاده

روی جلد: فساد اداری

از ماکان جکتاجی در ارتباط با سرمقاله

چاپ و صحافی: توکل: ۰۱۳-۴۴۳۳۲۸۱۰

نشانی پستی برای ارسال نامه و بسته های پستی:
رشت، صندوق پستی ۴۱۷۴-۴۱۶۳۵

نشانی دفتر برای مراجعات مستقیم:
رشت، حاجی آباد (خیابان انقلاب)

ابتدای کوچه گنجه ای، بن بست صفاری، پلاک ۱۱۶

تلفن و فکس: ۰۱۳-۳۳۳۳۳۳۳۳

کانال اپلیکیشن تلگرام: @giltaj

ایمیل مدیر مسئول:
jaktaji.gilakan@gmail.com

Gilava

ISSN: 1023-8735

A Gilaki - Persian language
Journal related to the field of
Culture, art and researches on
Gilan (North of Iran)

Director and Editor:

M.P.Jaktaji

P.O.Box: 41635-4174

Rasht - Iran

Tel & Fax: 33333222 13 98+

- از مقالات و آثار ارسالی، حتما رونوشتی برای خود نگه دارید.
- مطالب فرستاده شده باز پس فرستاده نمی شود.
- گيله و آثار پذیرفته شده را ویرایش می کند، اما چنان چه این ویرایش به تغییر اساسی منجر شود، به آگاهی نویسنده خواهد رسید.
- چاپ هر مطلب در گيله و ازوما به معنای پذیرش و تایید محتوای آن نیست.
- استناد به مطالب گيله و با ذکر مأخذ منعی ندارد اما هرگونه استفاده انتفاعی از آن منوط به اجازه ی کتبی است.

سرمقاله

در تعریف تعاریف و قلب معانی

در استان هستند. - گیلان امروز، ۲ خرداد ۹۸

این جمله نماینده ولایت فقیه در گیلان و امام جمعه رشت را یکی دوبار بخوانید و تکرار کنید. از نظر ایشان چیزی فروگذار نشده، یعنی تمام آن چه گیلان برای مولد تولید خود از کوه و دشت گرفته تا جنگل و دریا، نیاز دارد مطمع طمع قرار گرفته. تیزی به این کوتاهی با انبوهی محتوا از زبان بالاترین مرجع حکومتی در استان دیگر سیاه نمایی نیست عین شفافیت است. اما راستی چه کسی یا کسانی هستند که چون خوره به جان طبیعت این گوشه از مملکت افتاده اند و دارند آرام آرام تمام زمین های آن را می خورند. این فقط خوردن نیست، خون صاحبان تکه های کوچک و ریز ریز شالیزار و باغ جای و حاشیه جنگل و ساحل دریا است که مکیده می شود. اگر زارع گیلانی که فقیر مانده و در استیصال مطلق به سر می برد و برای چاره حال درمانده خود و خانواده اش درست یا نادرست مجبور به فروش قطعه زمین آبا اجدادی و تنها ممر درآمدی خود شده است باید راه چاره جست، باید حمایتش کرد یا حداقل هدایتش کرد. اگر نتوان هیچ یک از این دو راه را پیش روی او گذاشت حداقل باید مسأله را به نحوی مطلوب به حال او و اراضی استان مدیریت کرد. این جا است که پای غایب مدیریت پیش می آید. اگر از دست رسانه ها کاری پیش از این اطلاع رسانی بر نمی آید از دست حضرت آیت الله که بالاترین حکومتی در استان و رئیس و مدیران سازمان صنعت گیلان که بالاترین مراجع دولتی استان در سطح وزارت اند که برمی آید. باید با این پدیده شوم مهاجرت کاذب و ایذایی مبارزه کنند. این برخورد نه فقط به جد گرفته نمی شود بلکه تساهل در آن دشمنانه است. گیلان دارد از پشت و خودی خنجر می خورد.

معاون اجتماعی و پیشگیری از وقوع جرم دادگستری کل گیلان: «پشت سر بسیاری از تغییر کاربری ها، صاحبان قدرت هستند» - گیلان امروز، ۶ مرداد ۹۸

گل گفته اند این مقام مسئول، درست و شفاف گفته اند این مقام محترم قضایی. خدا پدرشان را بیامزد اگر رسانه ها می گفتند سیاه نمایی می شد ولی ایشان با شفافیت تمام ابراز داشتند. اما این تنها کافی نیست. معاونت پیشگیری از وقوع جرم واحد مهم و پرطمطراقی در دادگستری گیلان و سایر استان هاست و کسی که تولید آن را دارد خود صاحب قدرت است پس باید با صاحبان قدرت سودجو و تمایز خواه که می شناسد و می داند که در کار اخلاص می کنند مبارزه کند مگر این که همان صاحبان قدرت این مقامات را بر سر کار گذاشته باشند که اخطارشان در حد حرف و شعار بماند و به مرحله عمل نرسد. می بینید چقدر سخت می شود وقتی بدانی و اعتراف کنی اما نتوانی جلویشان بایستی. این گونه اعترافات اگر با عمل همراه نباشد و چند بار تکرار شود کم کم خاصیت خود را از دست می دهد، بی بو و خاصیت می شود و دیگر از باور مردم می افتد. این گونه است که مردم از باور افتاده اند و در برخی موارد ایمان از دست داده اند.

اگر کلام نماینده محترم ولایت فقیه و این معاون محترم دادگستری کل را با هم تلفیق کنیم این مفهوم را می رساند که کوه و دشت و جنگل و دریای گیلان خورده می شود و عوامل تولید در استان یکی یکی از بین می رود به خاطر این که تغییر کاربری اراضی داده می شود و پشت این کاربری ها صاحبان قدرت هستند! و این چرخه معیوب ادامه دارد و خواهد داشت، مادام که این نوع سیاست و مدیریت حاکم است و ادامه دارد.

مهندس طاهایی، مشاور وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی در نشست

امروزه معنی بسیاری از واژه ها که مستقیماً با مسایل انسانی در ارتباطند، سیاه و سفید و تحریف شده و جای واژه دیگری نشسته است. مثل دو واژه شفافیت و سیاه نمایی! این را داشته باشید تا به آن برسیم. روز و هفته خبرنگار آمد و رفت. مسئولان اجرایی مثل هر سال، دو سه روز مانده و دو سه روز رفته از روز ۱۷ مرداد با خبرنگاران الفتی به هم می زنند و مراسمی می گیرند. امسال هم مثل سال های گذشته جمعی از خبرنگاران مورد تشویق و تمجید فله ای قرار گرفتند. عده ای در همه جا، عده ای در یکی دو جا دعوت شدند. عده ای هم اصلاً دعوت نشدند، بعضی ها هم در زندان و غایب بودند. این روز هم مثل هر روز دیگر که به پاسی، پاس داشته می شود و با شعارزدگی همراه است، آمد و رفت.

همیشه از رسانه ها خواسته می شود جواری اطلاع رسانی کنند که بلر نوبیدی در دل مردم کاشته نشود. فکر نکنم خبرنگاری بخواهد مردم را نوبید کند. رسانه ها بر این باورند که باید امید داشت و بذل آن را در دل مردم کاشت و گرنه جامعه بی امید مرده است. انسان به امید زنده است اما نمی شود معایب اجتماعی، مشکلات اقتصادی و سوء مدیریت های اجرایی را دید و لب فرو بست و هیچ نگفت به این تصور که ممکن است بلر نوبیدی در جامعه کاشته شود. اگر معایب و مشکلات و ناتوانی های مدیریتی اندک و در شرف بهبود باشد چه باک از اطلاع رسانی شفاف، ولی وقتی معایب، مشکلات و سوء مدیریت ها روز افزون و روز شمار باشد، طبیعی است که سیاهی ها و تیرگی های خبر بر سپیدی ها و خاکستری های آن می چربد و امید کمتری به چشم می آید. خوشبختانه مدت هاست برخی نمایندگان مجلس و بعضی مسئولان و مدیران دولتی و حکومتی به کمک روزنامه نگاران آمده اند و تا حد زیادی کار را برای رسانه ها ساده کرده اند. خوب است این نقل قول ها از سوی مدیران، مقامات و دست اندر کاران اجرایی مملکت بیان می شود و نظرات و اعترافات سردمداران حکومت و دولت را در سطح ملی و استانی برمی تابد و رسانه ها عیناً آن ها را انتقال می دهند و گرنه کاربر رسانه ها دشوار می شد چون بیان آن ها از زبان خبرنگاران، عبور از خط قرمز تلقی می شد و گرفتاری داشت. چند نمونه آن را برمی شمیرم:

دادستان لاهیجان هشدار داد: «ورود آفازاده ها و سلبریتی ها به بهانه خرید زمین به گیلان» - گیلان امروز، ۲۸ خرداد ۹۸

عنوان گویاست، نیازی به تفسیر و تأویل ندارد. فروش فله ای زمین های کشاورزی، اراضی مرتمی و حاشیه جنگل ها بر اثر فقر عمومی و نیاز روستاییان موجب شده تا نقش سلبریتی ها هم که ظاهراً باید قهرمانان و در جهت مخالف، در دفاع از فروشندگان زمین باشد، در ردیف آفازاده ها قرار گرفته همای آن ها تعریف می شود. در عین حال این نشان از بروز و ظهور طیفی از چهره های شبه قهرمان دارد که به جای همراهی با مردم و غمخواری با آنان، بیشتر بهره برند تا بهره رسان و به غلط سلبریتی تعریف شده اند. راستی چرا در جامعه امروز ایران همه چیز به سرعت ظهور و با همان سرعت در ماهیت افول می کند. پشت آمدن آفازاده ها و شبه سلبریتی ها به گیلان یک جایی گرم است. صرف پول های کلان و پادآورده و ساختن یک زندگی لاکچری در شمال در سایه فقر شدید شالیکاران، چایکاران، دامداران و جنگل نشینان، مروت و مردانگی نیست. دادستان لاهیجان این مسأله را خیلی شفاف بیان کرده است.

آیت الله فلاحی در دیدار رئیس و مدیران سازمان صنعت گیلان: «کوه خواران، دشت خواران، جنگل خواران و دریاخواران مانع تولید

حد کلان باشد، نزول خور محله چه صیغه ای است که خلاف دستور اسلام رفتار کند. پروار می گردد و تبدیل به نزولخوار بانکی در سطح ملی می شود. این را من رسانه و شمای خواننده و یکی دو نماینده نمی گویم، محمد صادقی حسنی رئیس مجمع نمایندگان گیلان گفته است و چه خوب و شفاف گفته است. اگر نمایندگان ما عمل گرا نیستند لااقل منتقد هستند و آن را شفاف بیان می دارند. حرف که مایه ندارد! اگر ما می گفتیم سیاه نمایی می شد.

سخنگوی قوه قضائیه خبر داد: «محکومیت دو مدیر ارشد اجرایی گیلان به حبس و انفصال» - گیلان امروز، ۹ مرداد ۹۸

ما می شنویم، تعجب می کنیم، خوشحال می شویم، باور می کنیم و می گذریم، چیز دیگری از ما بر نمی آید. دو مدیر ارشد اجرایی گیلان به حبس و انفصال از خدمت محکوم شده اند. باشد اما حالا چند ماه حبس می کشند و انفصال از خدمتشان تا چه مدت است و در چه لایه از انتصاب متوقف می ماند، جای سوال است. آن گاه که این دو مدیر ارشد اجرایی بر سر پست و کار بودند در ازای این فساد اداری، به قدر ناخنکی آیا کار مفید در استان کرده اند. اگر کرده اند هزاره! اصلاً چگونه مدیر شدند؟ صلاحیت این گونه مدیران در انتخاب چیست؟ فاکتورهای شایستگی و ترتیب بایستگی های مدیریت در کشور چگونه است؟ خدمت به مردم و استان یا خدمت به مدیر بالادست و حفظ منافع او و خود. میان این دو نوع خدمت، طبیعی است عوارضی وجود دارد که اگر طرف مرز خود را نشناسد و منافع طرف بالاتر را تأمین نکند ممکن است محکوم شود. چه مدیران شایسته ای در سطوح جز و کل در گوشه گوشه این شهر و استان و مملکت نشسته اند، پیر شده اند، هلاک شده اند و چه زبانی استان و کشور از این نحوه مدیریت می برد. ارزش مدیریت ما در شایستگی و خدمت نیست در میزان وفاداری به بالادستی خود است که او را بر این کار گمارده است.

رئیس کل بازرسی استان گیلان: «امروز هزینه برخورد با فساد از خود فساد بیشتر شده» آوای شمال، ۱۰ مرداد ۹۸

شاید این کلام رئیس کل بازرسی گیلان عصاره و افشرد تمام سخنانی باشد که به صورت اعتراضات مقامات مسئول استانی در این جابه طور نمونه آورده شد. از نمونه های بسیار فراوان دیگر آن به خاطر پرهیز از اطاله کلام صرف نظر شده است. از این شفاف تر نمی شود گفت. اگر رسانه ها کوتاهی کرده یا مدیران مسئول و خبرنگاران به مثابه آسه پرو آسه بیا که گریه شاخت نزنه الکن رفتار می کنند و به هوای نیفتادن در سیاهچال سیاه نمایی، سر بسته و در بسته می گویند، در عوض رئیس کل بازرسی گیلان که مصونیت قضایی دارد بسیار شفاف همه چیز را بروز داده است. سفره فساد آن چنان سر جامعه ایرانی گسترانیده شده که برای مبارزه با آن باید بیش از مصائب و ضررها و خسران های خود فساد هزینه کرد. چه می گویم من! به واقع واژه کم آورده ام. فساد، مصائب، ضرر، خسران، زیان، هیچ کدام این واژه ها رسان نیست در برابر این فساد که امروز بر ما غالب است. در قاموس لغت ایرانی چیزی که بتوان مفهوم این فساد را برساند اساساً وجود ندارد. باید برای آن واژه ساخت یا از فرهنگستان زبان فارسی مدد جست.

تماش کن. برگردیم به اول سرمقاله، آن جا که گفتیم: «امروز تعاریف قلب شده جای همدیگر نشسته اند مثل دو واژه شفافیت و سیاه نمایی» الان به آن رسیدیم. می خواهم بگویم ما چنان الوده فساد شده ایم که پالودن ما هزینه می خواهد. هزینه ای به مراتب بیشتر از خود فساد که ما را در خود فرو برده. ما چنان در این فساد غرق شده ایم که بوی گند آن به تن همه ما خورده از جمله مشام ما، که از خاصیت افتاده. این است که فقط می شنویم و می بینیم اما حس نمی کنیم و به حس نمی آئیم. این بدترین نوع ففسده ای است که ممکن است به آدمی در میان جامعه ای و مملکتی بروز کند.

تخصصی توسعه در رشت: «زیاله و پسماند، ابرفاجعه زیست محیطی در استان های شمالی است.» گیلان امروز، ۲۹ تیر ۹۸

مهندس طاهایی زمانی استاندار گیلان بوده است. بعد استاندار مازندران شد. شمالی است و به مشکلات استان های شمالی اشراف کامل دارد. ببینید این دیگر رسانه نیست که سیاه نمایی می کند. ایشان مشاور وزیرند از زیاله و پسماند به عنوان ابرفاجعه زیست محیطی نام می برند. فاجعه ای که سال هاست در شمال شکل گرفته و هر روز و ماه و سالش ابعاد آن گسترده تر و عمق فاجعه آن پروارتر می شود. گیلان، مازندران و گلستان یک باریکه سبز در جنوب دریای کاسپین در شمال ایران هستند. هر چه سبزی و طراوت و نم و رطوبت و باران است تنها در همین باریکه است. تنفسگاه مردم شمال و سراسر کشور همین جاست. آیا باید مواظب این قسمت از میهن بود و آن را برای مردمش و نسل های آینده ایران حفظ کرد یا بدان نگاه متجاوز گرانه و ویرانگر داشت؟ این قدر نگاه هیز، بد، زشت و آشفالی به آن داشتن دون شأن دولت مردان و حکومتگران است. از هموطنان گردشگر که بعد از استفاده از مواهب طبیعی، زیاله های خود را در طبیعت رها می کنند تا مدیران حکومتی و دولتی که نسبت به مسأله زیست محیطی کماکان بی توجهند، همه در واقع نوعی اندیشه پسماندی و شخصیت زیاله ای از خود بروز می دهند. مدیران شهری و روستایی، در این چهاردهه چه کرده اند و چه می کنند جز زیاله زایی و آشغال پروری در کار.

اهالی شمال هر روز بیشتر در این پسماند و زیاله فرو می روند. سرطان در گیلان و شمال ایران بیداد می کند. بیشترین رقم انواع سرطان در همین باریکه شمالی کشور شایع است. رنج بیماری لاعلاج از یکسو، نبود و کمبود و گرانی دارو و عدم امکانات درمانی از سوی دیگر به قول مشاور وزیر به این «ابر فاجعه» دامن می زند.

نماینده آستانه: «دولت توان ساخت بیمارستان جامع را در گیلان ندارد.» - گیلان امروز، ۱۲ تیر ۹۸

این گفته آقای محمد حسین قربانی نماینده مردم آستانه اشرافیه در مجلس است که البته خیلی خیلی دیر بر زبان آورده. بیمارستان جامع همان طور که از نامش پیداست بیمارستانی است جامع و کامل از نظر درمانی و کافی و وافی از نظر تجهیزات بیمارستانی و فراگیر از نظر انواع بیماری ها در مناطق مختلف کشور. این نوع بیمارستان ها در مراکز همه استان ها ساخته شده مگر در گیلان و در رشت. تنها مرکز استانی در کشور که بیمارستان جامع ندارد رشت است. بارها این مسأله مورد مطالبه مردم قرار گرفته و در رسانه ها به آن پرداخته شده است اما ظاهراً دولت اعتدال و توسعه آقای روحانی، در گیلان از ساخت آن عاجز و ناتوان مانده است. نه فقط رعایت اعتدال نکرده و در توسعه درمانی استان گامی پیش نگذاشته بلکه با توجه به ساخت آن در همه استان ها که کار بسیار بزرگ و سترگی انجام گرفته و جای سیاس و قدردانی دارد، اما در گیلان اجحاف فراوان کرده و با توجه به شیوع انواع بیماری های مهلک انگلی، خونی و سرطانی که در استان بیداد می کند مردم آن را محروم نگاه داشته است. گیلان و گیلانی یک سوال بزرگ از رئیس جمهور دارد چرا در رشت بیمارستان جامع ساخته نشده است؟ آقای رئیس جمهور پشت تربون رسمی در جمع رسانه ها از توانمندی دولت خود در همه چیز، در داخل و خارج از کشور دم می زند، دولتش چطور از توان ساخت این بیمارستان در گیلان عاجز است!

انتقاد رئیس مجمع نمایندگان گیلان از سیستم بانکی: «نزول خوارتر از بانک های ایرانی در هیچ کجای دنیا وجود ندارد» - گیلان امروز، ۱۲ تیر ۹۸

گاهی تیرها محتوای فشرده یک متن کامل هستند درست مثل یک ضرب المثل که فشرده اندیشه و حکمت و فرهنگ یک ملت است. این تیرتیر آیا نیاز به تفسیر و تاویل دارد؟ ندارد! وقتی فساد در

یادداشت‌های مدیر مسئول



حرف اول از سال بیست و هشتم

خیلی بی سر و صدا وارد سال بیست و هشتم انتشار گیله وا شدیم. فقط با شما در میان می‌گذاریم. نه برای کسی اهمیت دارد گیله وا ۲۷ ساله شده، نه کسی می‌داند ۲۷ سال کار مداوم در شرایطی که مملکت در آن به سر می‌برد یعنی چه! حالا چندتایی عزیز مثل شما اگر می‌دانند استثنا است.

مطابق معمول، در طول انتشار گیله وا، در آغازین شماره هر سال جدید، همیشه یادداشتی با این عنوان داریم. یادداشت امسال را خیلی خلاصه در چند پاراگراف عرض می‌کنیم، چه هر گونه حرفی، تکرار مکررات است. از کمبود و گرانی کاغذ و زینک و هزینه‌های چاپ کیست که اطلاع نداشته باشد. آن چه باید به طور روراست با مخاطبان خود در میان بگذاریم یکی این است که از آخرین شماره (۱۵۵) تاکنون که شماره ۱۵۶ منتشر می‌شود چهار ماه گذشته است. تأخیری که با همه توش و توان نتوانستیم بر آن فائق آییم. پس خودمان را این طور توجیه کرده ایم که بعد از انتشار مرتب ۱۵۵ شماره و ۲۷ سال کار مداوم، یک دو ماهی هم به خود مرخصی داده ایم! چه شد مگر؟ کار بدی که نکرده ایم؟ اما این فقط یک توجیه است، حقیقت این است که جلوی کار آن قدر سنگ و آجر چیده شده که تمام سعی و تلاش ما باید در برچیدن آن‌ها و هموار کردن راه باشد تا بتوان به کار ادامه داد. باور بفرمایید این تأخیر را شما اگر بر ما ببخشید ما بر خود نمی‌بخشیم.

مورد دیگر این که سابق بر این با سرآمدن هر سال انتشار گیله وا، شماره‌های آن سال را یک جا دوره و صحافی می‌کردیم و به اطلاع علاقمندان می‌رساندیم. اما امسال به خاطر گرانی هزینه صحافی و البته انتشار ناقص و در نتیجه حجم کم صفحات، این کار را نکردیم و در نظر داریم آن را با شماره‌های جدید که در سال پیش رو خواهیم داشت، در پایان سال ۲۸ یک جا صحافی کنیم. پس به آگاهی آن دسته عزیزانی که به جمع آوری دوره کامل گیله وا و صحافی مجلدات سالیانه آن اقدام کرده و می‌کنند، می‌رسانیم که تاکنون ۲۶ مجلد برای ۲۶ سال انتشار، صحافی شده و آماده عرضه است و صحافی سال ۲۷ که به پایان رسیده در پایان سال ۲۸ (سال دیگر همین وقت) یک جا صحافی خواهد شد.

در این روزها و این سال‌ها که بر ما می‌گذرد، به هیچ نظم و نظامی اعتبار نیست. این بی‌نظمی بر گیله وا نیز عارض شده است. خیلی می‌بخشید ما هر قدر نظم داشته باشیم در نظامی زندگی می‌کنیم که هیچ گونه نظمی بر آن متصور نیست و خود در چرخه آن می‌چرخیم و به قول ما گیلکان «گرگر دخیم»!



نوروزیل ۱۵۹۳ مبارک

مراسم نوروزیل، آیین تحویل سال نو گیلانی، در تاریخ پنجشنبه ۱۷ مرداد در محل ییلاقی هالی دشت از نواحی کوهستانی املش برگزار شد. در این مراسم که با اجرای شاد صفرعلی رضائی نوازنده کمانچه و خواننده و فعال آیین‌های بومی گیلان برگزار گردید، جمعیت انبوهی از اقصای نقاط گیلان و استان‌های هم‌جوار آمده بودند.

مراسم دیگری نیز عصر پنجشنبه ۲۵ مرداد در آسیابر دیلمان برگزار گردید که با مدیریت و اجرای دیگر هنرمند موسیقی و تأثیر گیلانی محمود فرضی نژاد و یاران او برگزار شد و در آن علاوه بر اجرای موسیقی محلی، چندین آیین نمایشی نیز اجرا گردید. هم‌چنین اطلاع یافتیم جوانان غیرتمند گیلک مقیم پایتخت هم در گوشه‌ای از ارتفاعات شمالی تهران این جشن را برپا داشتند و آتش نوروزی را بر افروختند. بر غیرت این عزیزان درود.

گفتنی است مراسم نوروزیل که در گذشته‌های دور، مطابق یک سنت دیرپا، در مناطق کوهستانی و علف‌چرهای مرتفع میان گالش‌ها، دامداران کوه نشین گیلان، به صورت خودجوش برگزار می‌شد، بعد از یک وقفه طولانی ده بیست ساله که داشت به کلی فراموش می‌شد، در سال‌های اخیر به صورت متمرکز احیا شده، اما گاهی از روزهای موعد و مشخص خود تجاوز می‌کند. روزهای مشخص برپایی جشن نوروزیل از ۱۳ مرداد لغایت ۱۷ مرداد ماه است که ۱۷ مرداد مشخصاً روز اصلی این آیین است چرا که روز بعد آغاز سال جدید است و این رسم از روزگاران پیش از دیلمیان تاکنون در این دیار برگزار می‌شود. این آیین در سال ۱۳۹۶ به ثبت میراث ملی کشور رسیده و در دو سال گذشته خوشبختانه بدون کارشکنی مقامات محلی مواجه شده و عملاً به عنوان یک آیین شاد مردمی مورد استقبال بی‌نظیر هم میهنان قرار گرفته است.

سال نو ۱۵۹۳ بر همه گیلانیان و البرزنشینان مبارک باد. (برای آگاهی بیشتر از چند و چون احیای آیین دیرپای نوروزیل بنگرید به «گیله وا» شماره‌های ۹۰، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۵ و ...)

ظاهراً اگر جمع اعضای شورا آن طور که شایع است بر این انتخاب صحنه نمی گذاشتند، آن گاه باید در شورای شهر را گل می گرفتند! پس این انتخاب، انتخابی مصلحتی و از سر ناچاری بوده است و بنابراین هر آن امکان بروز اختلاف نظر، اعمال سلاقی متضاد میان شهرداری و شورا وجود خواهد داشت کما این که در زمان دکتر نصرتی وجود داشت و این چرخه معیوب باز دور باطل خواهد زد. شهردار جدید چون بومی نیست (جدا از جنبه های دیگرش که جای تأمل دارد) تا به مختصات جغرافیایی و اقلیمی و فرهنگی رفتاری و کرداری مردمان شهر و محلات آن و نیازهای عمومی آشنا شود چند صبحی طول می کشد، در گذر این این چند صبح چه گاف ها که داده می شود و در اثر آن چه حیف میل ها می شود و فرصت سوزی ها که صورت می گیرد. طبعاً دوره آشنایی که سرآمد و شهردار خواست به بهره برداری برسد، نوبت استیضاح فرامی رسد و باز حول و ولایی دیگر در شهر بروز می کند و آن چرخه کذایی معیوب می گردد و می گردد تا باز سالی دیگر شهر بی کلاتر رها شود!



مجمع تازه تأسیس تالار شهر و فقدان تحرک در آن

تا سال گذشته دغدغه این را داشتیم که ساختمان نیمه تمام تالار شهر که سال هاست کلنگ ساخت خورده چرا تمام نمی شود تا مرحوم زخم دل هنرمندان و هنردوستان شهر و استان شود، حالا چند ماهی است که ساختمان آن به اتمام رسیده و تجهیزات آن هم خریداری و نصب شده است ولی از تحرکات هنری داخل آن خبری نیست که نیست. الان دغدغه این است چرا سالن های موسیقی، تاتر و راهروهای نمایشگاهی و اتاق های بزرگ و پت و پهن آن که آماده کار است، سوت و کور رها شده است.

با توجه به سالن موسیقی ۹۰۰ نفری آن، هنوز کنسرت های موسیقی که باید در شهر اجرا شود، در سالن های پذیرایی خارج از شهر برگزار می شود، هنوز سرنوشت تابلوهای نقاشی و امانی در تهران برای تشکیل موزه هنرهای معاصر رشت نامعلوم است، هنوز سالن تاترش به نام نامی اکبر رادی نمایشنامه نویس برجسته گیلانی نامگذاری نشده است. هنوز که هنوز است هنوزهای زیاد به ذهن متبادر می شود. کاش یکی دو تای آن از قوه به فعل درآید. کاش دغدغه ها به سر آید و تحرکات هنری آغاز شود.



استاندار رفت

اخبار ساعت ۴ رادیو رشت، عصر روز چهارم تیر ماه ۹۸: مصطفی سالاری، استاندار گیلان به مدیر عاملی سازمان تأمین اجتماعی کشور منصوب شد. گوینده خبر را جوری به اطلاع شنوندگان رساند که گویا این ارتقای پست افتخاری برای گیلان و گیلانیان است، اما از این که گیلان، دفعتاً و بی خبر، بدون استاندار رها شده و کسی جای او خواهد آمد و چه وقت خواهد آمد و دوره بلا تکلیفی استانداری چقدر طول می کشد خبری نداد. انگار جمعیت ۲/۵ میلیونی گیلان در این میان وجود خارجی نداشته است.

رشت، مرکز استان که نزدیک به یک سال بدون شهردار رها شده بود، تازه صاحب یک شهردار عبوری دیگر شده، که استاندار رفت. اما به راستی بودن یا نبودن این و آن چه تأثیری بر شهر و استان می گذارند وقتی هدف گذر زمان و عبور به ارتقای شغلی و پست و مقام و فرصت سوزی برای استان باشد. از استانداری که به هر دلیل انتخاب شد، از جنوب کشور آمد و چند صبحی ماند و بعد رفت، به راستی چه گلی بر جمال گیلان زد و چه یادگاری از خود به جای گذاشت که در دل و ذهن گیلانی مانده باشد. شاید ما ندانیم، آن ها که می دانند بگویند. حتی نتوانست یا نخواست جلوی ورود پسماند شیمیایی جنوب را به لوشان بگیرد.

نگذاریم استانداری باری به هر جهت و عبوری باز بر سر کار بیاید و هیچ کاری نکند و بعد هم با ارتقای پست برود و این دور باطل هم چنان بچرخد. از همین الان به فکر یک استاندار مدیر و کاربلد و بومی و صادق و شجاع باشیم.



شهردار آمد

بعد از سالی که رشت، مرکز استان، بدون شهردار مانده بود و بعد از انتخاب چند شهردار از سوی اعضای انجمن شهر و هر بار عدم تأیید صلاحیت آن ها از سوی وزارت کشور، عاقبت یک بار دیگر با رای عجیب و مشکوک (۱۱-۱) شهردار جدیدی با سلام و صلوات از شاهرود به رشت آورده شد تا داستان شهردار سابق - شهردار نصرتی - که با رای هر ۱۱ عضو شورا از قزوین آمده بود، تکرار شود. با این تفاوت که این بار یکی از اعضا پیدا شد که رای منفی داد و گفت شهردار غیربومی نمی خواهیم.



تاریخ معاصر کیلان

یادداشت های شادروان جهانگیر سرتیپ پور
(قسمت نهم)

در شهرداری تهران - شرایط اجتماعی مملکت در دوره رضاشاه - فساد اداری -
فعالیت های اقتصادی - بروز جنگ جهانی دوم...

و آن شهر بی نقشه و در و دروازه را ندارم. ترا آورده ام که معاون خود کنم هم شهرداری را اصلاح کنی، هم زحمت مرا کم کنی. فقط گزارشات شرفرضی را برای من بگذاری. عرض کردم کار من نیست تا قزوین از ایشان اصرار بود و از من تحاشی. ناهار منزل آقای دولو حاکم قزوین صرف شد. باز اصرار فرمود بالاخره قرار بر این شد که آقای ادیب السلطنه را حکم کند. به تهران آمدم. من باید در منزل آقای ادیب السلطنه پیاده شوم. نوکرها آمدند چمدانم را ببرند و گفتند آقا بیدار است. آقای صور هم پیاده شدند. خدمت آقای ادیب السلطنه رسیدند. پس از دیده بوسی و تعارفات موضوع دعوت مرا به معاونت طرح کردند. آقای ادیب السلطنه بسیار پسندیدند و اشاره کردند قطعاً خانواده سلطنتی از این حسن انتخاب شما خوشوقت خواهند شد. زیرا پس از مراجعت از کیلان خیلی ذکر خیر از سرتیپ پور داشتند و تأکید فرموده بودند که رضایت ایشان را از پذیرایی های رشت و پهلوی تبلیغ کنم. بهترین نوع ابلاغ رضایت همین انتخاب است که شما هم بحساب بتوانید بگذارانید. مضافاً زمینه مناسبی برای ترقیات بعدی فلانی خواهد بود. روی انترنیت اندکی صحبت شد وقتی نوبت به بنده رسید با عرض دلائلی اظهار عدم تمایل کردم. آقای ادیب السلطنه مثل این بود که قانع شد منتها اصرار داشت آقای صور بجای پدر شماست خواهش کرده است نباید رو بشود. پس از گفتگوی زیاد حاضر شدم مدت کوتاهی به عنوان مشاور همکاری کنم، اگر انجام اوامر آقای صور را ممکن دانستم معاونت را قبول کنم، وگرنه نتایج مطالعات خود را در اختیار ایشان بگذارم.

دو روز بعد در شهرداری حاضر شدم و در اطاق آقای صور نشستم. گاهگاه امری رجوع می شد که بهانه ای برای بررسی و وضع کاری یکی از دوایر بود. طی ماه اول معلوم شد جز

دو دسته هنرمند یکی به ریاست آقای روح اله خالقی دسته دیگر به ریاست اسمعیل مهرتاش به رشت آمدند، با آنها در حدودی کمک کردم با دوستان با استعدادی روبرو شدم. رئیس فرهنگستان خواهش کرد که به تقاضای انجمن پرورش افکار سخنرانی کنم با شرایطی قبول کردم که از من تملق نخواهند، بگذارند واقعا سخنرانی سخنرانی باشد نه مدیحه سرایی که واقعا به حد ابتذال رسیده بود. در دبیرستان شاه پور یک جلسه سخنرانی کردم. حاکم وقت آقای میرزا قاسم خان صور اسرافیل که همکار مرحوم میرزا جهانگیر خان شیرازی بود، حضور داشت. بسیار تحسین و تجلیل کرد و گله کرد که چرا در دیدار ایشان قصور کردم، وعده جبران دادم. چند بار ملاقات دست داد. مناعت و آزادیخواهی خود را همچنان حفظ کرده بود. تدریجاً در کارها با من مشورت می کرد. ضمناً از مصاحبه با ایشان نکته ها فرا گرفتم. به نحو شایسته و کدخدانسانه ای از زورگوئی ها جلوگیری می کرد. پس از چندی برای کفالت شهرداری تهران به فرمان همایونی احضار شد. از من خواهش کرد که او را تا تهران بدرقه کنم که فشار خون داشت و نمی خواست تنها سفر کند، قبول کردم. مأمورین دولت و محترمین جمعی تا دروازه و جمعی تا رودبار بدرقه کردند. هنگام تودیع در هر دو نقطه، باری، سرهنگ قدر فرمانده تیپ، و باری ابتهاج به عرض رساندند که سرتیپ پور را زودتر برگردانید. هر دوبار در رشت و رودبار آقای صور گفت «اگر نیامد حلالش کنید».

پس از حرکت از رودبار از ایشان پرسیدم غرض از فرمایش شما چه بود. فرمود راستش اینست که من کفیل شهرداری پایتخت شده ام. سرتیپ هوشمند که تا چند روز پیش در این مقام بوده است بخاطر دزدی هائی که در شهرداری می شود زندانی است. من هم پیرم و هم مریض تاب سرپرستی این اداره ولنگ و واز

نیز مقاطعه کاران دیگر، تشکیلاتی در تهران دادم. مهندسی قوی به نام گروبرگر که اهل کراکوی لهستان بود به خدمت پذیرفتم و به وی نمایندگی تام برای اجرای پیمان دادم و اشخاصی زیر دستش گذاشتم. کار شروع شد و خود برای سرکشی به رشت بازگشتم. تابستان به تهران آمدم. چون آقای ادیب السلطنه در یکی از کاخ‌های دربند منزل گرفته بود که نزدیک به اعلیحضرت همایونی باشد، به امر ایشان به دربند رفتم. فردای آن روز هنگام ظهر آقای ادیب السلطنه فرمودند علیاحضرت فرموده‌اند جمشید برادر را فوری به تهران بخواهم که شرفیاب شود. تلگراف کردم که به مجرد وصول تلگراف حرکت کرد.



قاسم صوراسرافیل

هنگامی که علیاحضرت ملکه از اروپا مراجعت می فرمودند از تهران به من تلگراف شد که خود را برای پذیرایی شانزده نفر از محترفات درباری در رشت و بندر پهلوی آماده کنم. آمادگی اعلام کردم. روز مقرر معلوم شد. به استقبال رفتم، ملکه توران مادر معظم والا حضرت شاهپور غلامرضا، خانم مودب الدوله نفیسی لله مخصوص یا پیشکار والا حضرت ولیعهد و دخترانش خانم موفق الدوله و خانم نظام خواجه نوری و خانم مدیرالملک جم و دخترعموهای پادشاه تشریف فرما شدند. در رشت یک شب پذیرایی شدند. «چون خانم مادرم حوصله تکالیف درباری نداشت» چون مجرد بودم از خانم ضیاء بانوی ابوطالب خان سمیعی خواهش کردم که پذیرایی کننده باشد و آقای ابوطالب خان رضایت دادند و دومین شب در بندر پهلوی خانه آقای حاج بابا رمضانی پسر عموی مرحوم همسر مریم را آماده پذیرایی کردم. با حضرات اعم از مهمان و خانم ضیاء که وظیفه میزبانی داشت به بندر پهلوی رفتیم. در آن شب آقای صور و فرمانده تیپ هم بودند و به اصرار خانم‌ها جمشید و یالونی زد که مطبوع افتاد. تدریجاً مجلس بانوان معظمه خودمانی شد که خیلی

دسته آتش نشانی شهرداری بقیه از صدر تا ذیل آلوده‌اند و هیچ تقاضائی از طرف ارباب رجوع، مسموع نیست مگر آنکه تعارفی همراه باشد. گاهی هم بعضی اعضاء بزرگ یا کوچک بر سرمبلغ و میزان بدون خجالت چانه کاری می کنند. هر چه مداخله و بررسی بیشتر می شد فساد بیشتری به نظر می رسید که هر هفته به اطلاع آقای صور می رسانیدم و فشار خون بیچاره صور بلافاصله بالا می زد و کار به دوا و دارو می رسید و پشیمان می شدم. گاهی هم که در عرض مطلب امساک می کردم اصرار و الحاح می نمود که ناچار به توضیح حقایق تازه‌ای می شدم» تصمیم گرفت از اعلیحضرت شاهنشاه اجازه تصفیه بخواهد، صلاح ندانستم. زیرا یک قسمت از فساد اداری از آن جهت بود که روسا و کارمندان می دیدند که فی المثل سنگ مرمر از کاشان و یزد به نام ساختمان اوپرای شهرداری به تهران می رسد و اسناد خرج به نام شهرداری تنظیم می شود و پولش نیز پرداخته می گردد ولی پای ساختمان سنگ معمولی به دست استادکار است و سنگ مرمر در کاخ‌های جدید الاحداث به کار برده می شود. کارپردازی، ساختمان، حسابداری، هیئت نظارت، صندوق، پیمانکار سنگ مرمر، عمله و غیره که از جریان واقف و دست در کار بودند نمی توانستند بخورند، حریفان و آنها نظاره کنند. نمی خواستم این نکته را هم به آقای صور بگویم. آنقدر کندو کاو کردند که ناچار شدم به عرضشان برسانم که مبالغی از اسناد هزینه ساختمانی و چک‌ها که به امضایشان رسیده است بنام عیسی و شکم موسی برده است، و اگر پای تصفیه به میان آید خودشان نیز مشمول خواهند بود. گو آنکه ندانسته امضا کرده بودند و بهتر که ندانستند زیرا اگر واقف به جریان می شدند و امضا نمی کردند همان روسای دوا بر با عرض گزارش محرمانه امانتداری وی را به دشمنی با شاه و شاهپورها تعبیر کرده موجبات هتک حرمتش فراهم می کردند و آخر عمر به بدنامی محکومش می نمودند. طبیعی است در حین احوال گفته نمی شد که صور برای حفظ سرمایه شهرداری دچار عواقب بد شده است. بلکه می گفتند دزدی کرد. فی المثل دو هزار تمام رشوه گرفته و معاقب شده است. افترا زنده، شاهد، باز پرس و قاضی به برکت ملاطفت زندانبانان همیشه آماده بود ای بسا خود متهم هم بر اثر جریانات دهشتناک مشتاقانه معترف می شد.

فردای آن روز آقای صور پشت میز کار حالتی شبیه به سگته پیدا کردند که دکترا رسیدند. خونی گرفتند و تداویری کردند. به منزلش رساندند که استراحت ممتدی کند. تقاضای معذوریت کردند پذیرفته نشد. ناچار پس از دو هفته‌ای به کار مشغول شد. بنده نیز تقاضا کردم که برای سرکشی کار رشت مراجعت کنم. پیرمرد اندوهگین شد قسم داد که تنهانش نگذارم. اگر حاضر به رفت و آمد در شهرداری به نام مشاور نباشم، لااقل در مناقصه‌ای شرکت کنم و با آن بهانه تماس را حفظ کنم.

مهلت خواستم با بعضی دوستان مشورت کنم، به گوشم رساندند که اگر معاونت شهرداری را قبول کنم هر ماهه پنجهزار تومان غیر مستقیم به من خواهد رسید، به علاوه کلیه ارزاق روزانه و اگر نپذیرم و حاضر شوم کسی را معرفی کنم و او به کار مشغول شود بیست هزار تومان شیرینی خواهد داد، به علاوه ماهی دو هزار تومان، مادام که معاون منظور به کار مشغول باشد.

موضوع را با آقای صور به میان گذاردم که بداند آتش چقدر داغ است. در عین حال با شرکت در مناقصه اعلام موافقت کردم. ساختن جوی و جدول و آسفالت پیاده‌روی خیابانهای ری و مولوی و شاهرضا و غیره را در مناقصه بردم و قسمت سواره رو



اتورخان رشتی

خانه فلان به چه منظور بود بگویند پو کری بود و بادهای نه جلسه و توطئه. و همین موضوع موجب شده بود که بساط قمار در هر منزلی پهن باشد و چنین بهانه در دسترس «که می توان این مرض را که تدریجا همه گیر شد محصول حکومت پلیسی دانست»

بهر حال من نیز گاهگاه دستی به ورق می آورم تا دهاتی شناخته نشوم، در عین حال دوستانی از بین دانشمندان یافتیم که از مصاحبتشان لذت می بردم و آنها نیز گاهی مانند دکتر رضازاده شفق، یا رشید، ملک، رازی با من بازی می کردند از جمله روزی آقای شفق وسیله تلفن از من خواست که در کافه‌ای با یکدیگر باشیم، قرار گذاشتم و به ساعت مقرر رفتم، کمی آزرده خاطر بود می گفتم برای سخنرانی درباره تشویق مردم به شرکت در هواپیمائی کشوری و فرا گرفتن اصول آن، دعوت شدم. پس از بیان مقصود خواستم چاشنی به سخن زده باشم و گریزی اخلاقی. به جمله‌ای از خواجه عبدالله انصاری اشاره کردم که «اگر بر آب روی خسی باشی، اگر بر هوا مگسی، دل به دست آر تا کسی باشی» همین جمله موجب شد که صبح دیروز شهربانی احضارم کند و بپرسد که غرضم از این سخن چه بوده است و محملهایی بسته‌اند که نگرانم کرده و کمک خواست که نظر آقای ادیب السلطنه را جلب کنم که مطلب به درازا کشیده نشود. یا روزی آقای دکتر قاسم زاده استاد دانشکده حقوق به دیدنم آمد. گفت من تمام هستی و کتابخانه معتبرم را در روسیه گذاشتم و به ایران آمدم که اگر مالم رفت و به اصطلاح بالشویکی شد، وجدانم را برای خود ذخیره کردم باشم. حال که در دانشکده تدریس می کنم راحت نمی گذارند. هر چند گاه یک بار به نظمیام می برند که چرا در توضیح مسائل حقوق سیاسی یا بین‌المللی یا قضائی امثله و شواهدی ذکر می کنم که متناسب نیست. در حالتی که همه کس می داند من فراری از رژیم کمونیستی هستم و ضد

حضرات اظهار خوشوقتی کردند طی گفت و شنودهای این مجلس بانو ملکه توران بنده را پیش خواند و فرمود که من فهمیده‌ام که شما قوم و خویش هستید. آقای صورتی از منسوب شما گفت که نوه اتورخان هستید. اگر چنین باشد من هم نوه اتر خانم و پیوستگی خود را با خانواده امیر هدایت خان از شاخه فتح‌علیخان قومنی فرزند ارشد آن مرحوم که ایشیک آقاسی و بعد بیگلربیگی و حاکم تبریز شده بود، توضیح فرمود که البته موجب افتخار بود. خویشاوندی، میزبانی و ادب و هنرمندی جمشید تأثیر نیکویی در حضرات گذاشته بود که در طلعه صبح فردا که در قصر میان پشته از علیاحضرت ملکه ایران استقبال شد آن تأثیر ضمن تحسین و تجلیل از من و برادرم و کسانم به عرض علیاحضرت رسید که ابراز ملاطفت فرمودند. به دنبال چنین سابقه‌ای جمشید احضار شده بود که ساعت چهار عصر فردای آن روز به دربند رسید. هنوز حمام نگرفته بود که خواهر بانو ملکه توران به منزل ادیب السلطنه آمد و بنده را خواست و گفت «جمشید نیامد» گفتم آمده است می رود که حمام بگیرد. مجال نداد با شادی به همان وضع جمشید را به اندرون برد. بعدها معلوم شد که والاحضرت و لیمهد هم تشریف آوردند و آهنگ سردت تانگوی روسی که تازه معروف شده بود و دو آهنگ دیگر که خودشان انتخاب فرموده بودند از جمشید شنیدند و پسندیدند و اندرز دادند که جمشید جهت تکمیل هنر به ایتالیا برود. جمشید دیروقت آمد و فردای آن شب گزارش مهمانی شب را داد «و از خانم زیبایی که خوش آواز بود و شاید خانم ذوالقدر بود تمجید کرد»

«دو شب بعد چنین مجلس تکرار شد. این بار بنده و خانم مهر السلطنه دختر ادیب السلطنه و جمشید شرکت داشتیم، منتها نه در اندرون قصر بلکه در یکی از باغات دربند که مشرف بود به خانه و در کنارش آبشاری بوده است. ساز و ضرب تاجرانه بود، قابلمه شاهانه، از قرار معلوم شاه بسیار سخته‌گیر و جدا با این گونه عشرت‌ها مخالف و سخت غیرتمند است. عکس‌العملی با شدت، لذا سرور و سرور نهانی است که وضعش مورد پسند من هم نشد. با آنکه خود اهل نشاطم، البته سفارش شده بود که آقای ادیب السلطنه هم از این ضیافت مستحضر نباشد. مصلحت دیدم که جمشید را به بهانه مطالعه تابستانی با اجازه ای که به آسانی تحصیل نشد به رشت بازگردانم که تجدید این مجالس با حضور ما نباشد و اگر برملا شد به عواقبش دچار نشویم. به کار پیمانکاری و یاری با آقای صور مشغول شویم. تشکیل مجالس سرور و سرور در تهران در جمع خوب، بدون دلهره میسر و مطلوب تر بود که مورد پسند من غالباً در باغ صبا تشکیل می شد»

کار شهرداری آقای صور را به کلی بستری کرد یا فشار خون یا فشار کار یا غلبه فساد بر فکر اصلاحی وی، بهر حال امور در دست آقای غلامحسین ابتهاج قرار گرفت که دختر عموزاده پدر من است و با من دوست است. با این که کار پیمان ناتمام بود به میل و رغبت با جلب موافقت ایشان فسخ پیمان کردم. منافع کار خوب است ولی صدمه اخلاقی و حیثیتی کار، بیش از نفع کار بود و انسان پیش گروهر کر که یک مهندس خارجی بود شرمنده می شد.

طی مدتی که در تهران بودم دوستان معتبری یافتیم که در هیئت حاکمه مقامات معتبر داشتند. جز آقای یحیی اسفندیاری که اهل حال و پرکار و بانشاط است بقیه تا تعدادشان در مجلس به چهار و پنج می رسید جز قمار به چیزی دلخوش نبودند. پوکر و رامی و ... تفریح منحصر رجال است و باید قمار می کردند تا اگر مورد بازخواست و بازجویی پلیس شدند که تجمعاتشان در

پیش از نیل مقصود به درود حیات می گوید. صاحبان امتیاز که مطلقاً از کم و کیف موضوع اطلاع نداشتند دست روی دست می گذارند و شاید خجالت می کشدند که بیرسند از ریشه شیرین بیان چه مواردی می توان تحصیل کرد و در کجا می توان فروخت؟ به تشویق آقای نیل که از ماجرا باخبر بود از من خواستند که در موضوع به جریان انداختن امتیاز مطالعاتی کنم و اگر بخواهم در مقابل شرایطی خود صاحب امتیاز شوم. پرونده امر را مطالعه کردم با انگلستان و امریکا با واسطه مکاتباتی نمودم. نمونه‌هایی خواستند از گیلان و گرگان تهیه کرده فرستادم. نظرات و پیشنهاداتی داده شد که براساس آن شرکتی با آقای نصرالملک هدایت و عزت‌اله خان هدایت و شیخ الاسلام ملایری و مخبر الدوله و نیل الملک و خود من تشکیل دادیم که اختیارات تام با من بوده است. چون در آزمایش معلوم شده بود که عصاره شیرین بیان از گیلان کمتر و از گرگان و مناطق جنوبی بیشتر به عمل می آید. مطالعه مقدماتی و محدود را در کوهپایه گیلان و دامنه‌دار را در گرگان شروع کردم. متأسفانه در این قسمت نیز استحصال از بوته‌های وحشی که کوه و دشت را فرا گرفته بود با سخت‌گیریهای مأمورین املاک مواجه شد. پس از مشاوره با شرکاء مصلحت دانسته شد که مدتی مسکوت بگذاریم. مگر آنکه در جنوب شروع به کار کنیم تا مایه و منفعت نصیب دیگران نشده باشد. کار در جنوب هم با وضع من وفق نمی داد و مسکوت گذاردیم و در جستجوی شکاری دگر شدیم. به فرمان پادشاه دولت اعلام کرده بود که اراضی خوزستان را به کسانی که داوطلب عمران باشند برگزار خواهد کرد. در صورتی که طی سه سال به آباد کردن اراضی مورد تقاضا که به تصرفشان داده خواهد شد، موفق شوند. قبالة مالکیت آن را خواهند داد. باری دگر به مطالعه پرداختیم منتها برای موضوعی نو، طی تحقیقات فهمیدم که جمعی برای انتخاب قطعات مناسب به خوزستان رفته و بعضی از آنان که از جمله چند تن گرجی مقیم رشت بوده‌اند بازگشته‌اند. چون با آنان سابقه آشنائی داشتم به دیدارشان رفتم. معلوم شد که زمین های مساعدی به مساحت پنج هزار هکتار یافته‌اند و نقشه آن را هم تهیه نموده‌اند و در صدد پیدا کردن شرکائی هستند که هم سرمایه گذار باشند و هم در دستگاه نفوذی داشته باشند. ضمناً خودشان پیشنهاد کردند که من در این کار با آنها شریک شوم. بدون پرداخت هزینه‌ای که برای نقشه برداری و مطالعات قبلی عهده کرده بودند و طرح خویش را نیز از لحاظ پنبه کاری و جو و نخلستان با برآورد لازم ولی قابل تجدید نظر، به میان گذاشتند.

قبول پیشنهاد ایشان را موکول به مطالعه کردم و بلافاصله به دنبال کسانی رفتم که دستشان در وزارتخانه‌های مربوط باز بوده است. با آقای نیل و یمین اسفندیاری سرانجام با حاج محترم السلطنه که رئیس مجلس ایران بود سر صحبت باز کردم. موافقتشان را جلب کردم که با گریشاسا کوآرالیدزه و جواد زاکاتلی و کوپریدزه که نفر اول و آخر صاحب سینمای مایاک و دومی از مسلمانان گرجستان و اهل مطالعه بود و از فلاح و کشاورزی آگاهی داشت شرکت کنیم. مقدماتی فراهم گردید و اقداماتی در وزارت دارائی و فلاح شروع شد، در موازات آن تحقیقاتی هم مع الواسطه در خوزستان بعمل آوردیم.

پیش از ما تنی چند از محترمین جنوب و اصفهان زمینهایی گرفته و اقداماتی بعمل آورده بودند که با آنان نیز تماس گرفتیم. جلگگی از سه موضوع می نالیدند:

(۱) کمبود زارع که می باید از اصفهان به خوزستان کوچانده

شاه و سلطنت نیستم ولی موظفم شاگردان را که مردان فردای این کشور هستند تربیت و تفهیم کنم و نباید وجدان استادی خود را به خاطر کج فهمی پلیس کم سوادى که در کلاس درس خود را جا زده است زیر پا بگذارم و شاگرد را ابله و کم عمق بار آورم. آنها به این مطلب پی نمی برند و موجب ناراحتی می شوند و می خواست تربیتی فراهم آورم که مزاحم وی نشوند که او آزادانه تدریس کند و امنیت برای توضیح مواد درسی داشته باشد که فی المثل مشروطه و استبداد و جمهوری را در یک سطح نشاناساند و آثار هر سه حکومت را مساوی تعریف نکند» البته من در این موارد لازمه کوشش به عمل می آوردم و به خصوص از آقای ادیب السلطنه و حاج محترم السلطنه اسفندیاری که روانشان شاد باد برای آنان کمک می گرفتم که مؤثر می افتاد.

در موازات این سلسله مصاحبت‌ها آقای صبا حق صحبت قدیم را حفظ کرده تنها و گاهی همراه با دوستان از هنرمندان مرا به نغمات دلچسپ خود نوازش می داد. متأسفانه تریاکی شده است در نتیجه اصرارم قول داده است که ترک عادت کند منتها می گوید از دورخیزش می ترسم. توضیح خواستم گفت برای جهش از روی خندقی باید کسی به عقب رفت و سپس جستی زد. می ترسم عقب رفتنم از کنار منقل وافور موجب جهش بیشتری شود و دوباره با علاقه بیشتر به میزان بیشتر مصرف کنم. گمان دارم عرضش شوخی است. امیدوارم به قولش وفا کند. حیف است این فرشته خصال منگ جلوه کند.

زمره انتخابات پارلمانی شروع شده است. آقای نیل الملک پسر عمه‌ام که داماد آقای ادیب السلطنه و کفیل اداره کل فلاح است میل زیادی به احراز مقام نمایندگی دارد. مایل است اشتیاق وی را با آقای ادیب السلطنه به میان بگذارم. چون در این عهد و زمان موفقیت در امر انتخاب منوط به موافقت چند تن مأمور مخصوص است که شاه برای انتخاب اشخاص مأموریت داده است که باید لیستی تهیه کرده و به نظر همایونی برسانند. با آقای ادیب السلطنه مذاکره کردم فرمودند اسم شما در لیست است خود را آماده کنید. آقای نیل شغل نیلی دارند. من علاقه به ورود در پارلمان دارم ولی می ترسم که توانم خود را تطبیق کنم و زبان خود را نگهدارم. به سلام بیجا و کلام بیجا خطری برای خود فراهم آورم «راستش اینست که از خطر هراسی ندارم ولی از بدنامی می ترسم زیرا معمول اینست که مخالفین یا مصلحین را به اتهام دزدی یا رشوه یا خیانت به وطن محکوم می کنند و به خفت از بین می برند و من از این بازپهای ناجوانمردانه می ترسم» طبعاً عذر خواستم و اصرار کردم که این مرحمت را نسبت به آقای نیل می‌دول دارند. چون او سالها در خدمت دولت بود و راه و رسم کنترل بر احساسات خویش را می دانست. آقای ادیب السلطنه به علت آن که پدر عیال وی بوده و به سائقه محافظه کاری نمی خواست اقدام مستقیم کند لاجرم راه غیرمستقیمی در نظر گرفته شد که ایشان موافقت فرمودند. در طی ملاقاتهایی که در این باره می شد با آقای نصرالملک هدایت آشنا شدم. مرد زنده دلی است و خلقی کریم دارد. موضوعی با من در میان گذاشت. ایشان به پیشنهاد یک خارجی تقاضای امتیازی برای فروش و استحصال از ریشه شیرین بیان به صورت انحصاری از مجلس کرده بودند که چند سال پیش تصویب و ابلاغ شده بود و شروع عملیات و تاریخ امتیاز از تاریخی آغاز می شد که مبلغی به خزانه دولت پرداخته شود.

پس از تحصیل امتیاز، خارجی مزبور برای دعوت سرمایه داران جهت مشارکت در کار به اروپا و امریکا عزیمت می کند و

بوذری است که از قضات معروف و دیگری روح‌اله خان خادم آزاد است که در زمان توقف قوای انگلیس در ایران با درجه مازوری در بندر پهلوی «انزلی» ایفای وظیفه می کرده است. خلاصه آنکه رفتیم و عمل کردیم و به چشم دیدیم و تیغ هیچکس نبرید. پیش از آنکه به زیان غیر قابل جبران دچار شویم از دست امنای شرکت عمران دست از کار عمران کشیدیم. نشان به همان نشان که شرکت عمران خوزستان هم پس از چند سال فعالیت در جهت منفی قطعه‌ای هم به یادگار آباد نکرد.

چند صبحی به رشت آمدم. عظیمی «میرزا باقر خان» به رتق فتق ولایت مشغول است. دیداری به عمل آمد در فشار خون در رنج بود با این همه مخلوط عرق دو بار تخمیر شده و آبجوی مجیدیه مشروب روز و شبش بود و سوپ بچه خوک و مغز قلم آن خوراک مطبوع او. خوردن و مردن به از حسرت بردن. با این همه به مراقبتی در حفظ بهداشت. مردی سلیم‌النفس بود. می گفت مدتی است دستور رسیده است که پانصد نفر زارع که دارای اسباب خانه و گاو و ورزای کاری باشند از گیلان به مازندران بگوچانیم و هر ماه به بهانه‌ای لیست واصل کرده‌ام. ولی اخیراً فشار زیاد شده است. می خواهم مالکین را دعوت کنم که بنشینند و تدبیری کنند که هم من خلاص شوم هم زارعین گرفتار مأمورین املاک نشوند و بره کشی حضرات برای تبعیض شروع نگردد. نظر خوبی بود وقتی که باید امری اجرا شود بهتر که به صورتی عمل شود که زیانش کمتر باشد.

دوستان را زیارت کردم آثار نارضایتی در مالک و کاسب و پیر و جوان جاری بود. اسفندیار عزیز در شرکت نفت مشغول به کار است، از حیات زناشوئی خود راضی است. شهرزاد به ترتیب دو پسر که یکی از آنها را من نام گذارده‌ام و آریامن نامیده می شود مشغول است. پسر دوم آرزو نام دارد و در انتظار کودک سومین است که بی میل نیست دختر باشد. خانم مادر من و همشیره‌ام احیاء خانم از دوری جمشید که در تهران به تحصیل در دانشکده مشغول شده ملولند. وعده کردم در تابستان خدمت برسد. اقوام را ملاقات کردم. بهای برنج نازل است قدرت خرید مردم کم. سرهنگ قدر و افسران با سربازان بد معامله می کنند، با مردم هم. به بهانه احتیاج سربازخانه به آجر و چوب، فروش چوب و آجر را موکول به اجازه سربازخانه کرده‌اند و برای قدر باعث آب و نان. شیروانی بام سینما مایاک را برچیده‌اند به بهانه آنکه ساختمان سربازخانه جدید به سقف رسیده و آهن خریداری از تهران نرسیده هر وقت رسید به تاوان داده خواهد شد.

فرهنگ به دامنم آویخته که سخنرانی کنم. به منظور «پرورش افکار» من نمی دانم در مقابل این واقعیت‌ها و اعمال باید چه سخن بگویم که موجب «پرورش افکار» باشد. عذر خواستم، فرماندار و بعضی دوستان را به جانم انداخته‌اند ناچار پذیرفتم. موضوعی مربوط به اهمیت عمران و تأثیرات اقتصادی و اجتماعی آن انتخاب کردم. روز موعود نوش و نیش بهم آمیختم که مطبوع اهل مجلس اعم از بانوان و آقایان شد، ولی بر مزاج چند نفری گران نشست که به روی خود نیاوردند ولی رنگ رخسار خبر از سرّ ضمیر می داد.

برنامه گردش به شهرستان‌های مجاور تنظیم کردم و به مرحله عمل گذاشتم. چند روزی هم در ده شاقاجی و دهنه و هم چنین رودبار کی برای سرکشی به زارعین وقت گذراندم و مقدمات ایجاد باغ جای در دهنه فراهم کردم. اتفاقاً جایکاران با دولت بر سر مظنه جای در کشمش بودند و مرا که مانده به امر جایکاری مشغول بودم در جمع خود خواستند و پس از بحث و محفل‌ها



ادیب السلطنه

شود. چون اهل محل در خدمت شرکت نفت بوده‌اند و طبق قراردادی قادر به ترک شغل خویش نبودند.

۲ - وجود مالکی به نام صولت السلطنه که به انواع حیل حتی صحنه سازی‌های ناجوانمردانه زارعین دیگران به خصوص جدیدالورودها را جلب یا متواری می نمود و مأمورین محل نیز با وی سر و سرّ داشته‌اند.

۳ - وجود شرکتی به نام شرکت عمران خوزستان که در رأسش یک انگلیسی بود و ضامن هر دزدی می شد که پمپ و لوله آب مالکین جدید را می دزدیدند یا به بهانه دزدی از کار می انداختند و متأسفانه مورد حمایت مأمورین هم بوده‌اند. برای ما این مسائل باورکردنی نبود و تصور می کردیم که افسانه است تا ما را از کار بازدارند و خود مالک بی‌رقیب و مزاحم منطقه وسیعی شوند. لاجرم کسانی را مأمور بررسی کردم. پس از چندی بازگشتند و خبر آوردند که مطلب راست است. هفته‌ای نیست که پمپ جدید الاحداثی خراب نشود و لوله‌ای قطع نشود و به سرقت نرود و جدول‌هایی در هم نریزد. اگر مسببین شناخته شوند به پادرمیانی شرکاء شرکت عمران که مهمترین آنها کلنل نوئل است از تعقیب خلاص می شوند.

از نام نوئل خاطره کاپیتان نوئل انگلیسی جاسوس معروفی که در جنگل دستگیر شده بود زنده شد. بر اثر تحقیق پی گیر دانستم این آقای کلنل همان کاپیتان سابق است که قصد عمران خوزستان کرده است. منتها بر اصولی که گذشت شاید منظور خان صاحب این بود که زمین‌ها را بی‌ارزش نگاهدارد و در مقابل فعالیت شرکت نفت به هیچ فعالی اجازه کار ندهد تا مزدکار و کارگر و سطح زندگی اهل محل کماکان نازل بماند که ترقی نرخ مزد به زیان شرکت نفت تمام می شد. مطالب را با آقای حاج محترم السلطنه به میان گذاشتم. ایشان هم به بعضی مراجع تذکراتی دادند، معلوم شد از جمله شرکاء آقای کلنل یکی

کردم که گوشمالیش کرده باشم. چند روز بعد به رشت برگشتم. از طریق تیپ گیلان تلگرافی به تهرانم خواستند، عذر خواستم دستور داده شد به هر ترتیب اعزام کنند. ناچار رفتم و مراجعه کردم معلوم شد ودیعه نظری را قسمتی ملاخور کرده و بهره‌ای بردند، بقیه را دادند و عذرش را خواستند. خواهش کردند برای مصلحت و گذشت کارهم بوده باشد در مناقصه حاضر شوم. حاضر شدیم، پیش از ورود به مجلس مناقصه، یکی از افسران از عیسیوف پیش من خیلی تمجید کرد و تشویق کرد با او قراری بگذارم که هر یک برنده شدیم شریک شویم و ضمناً فهماند که او به همه فوت و فن‌ها وارد است و کار تحویل و تحول را به آسانی صورت خواهد داد. عیسیوف با من سابقه آشنائی داشت. مردی است فعال و پرکار خوش فکر و خطرکن، عیاش و گشاده دست، گاهی بر اوج ثروت و گاهی محتاج یک تمان، با اینکه در امور اقتصادی بسیار خوشفکراست همکاری با وی را مصلحت ندانستم و گفتم که اصلاً مزاجم با شرکت سازگار نیست. در مناقصه اورا قی به هر یک از حاضرین داده شد که پیشنهاد خود را بنویسند. ده درصد بر بهای قبلی افزودم و تقدیم کردم و عیسیوف ده درصد کمتر از پیشنهاد اولی من نرخ داد. او برنده شد تبریک گفتم باز صورت مجلس امضاء شد بیرون آمدیم. عیسیوف هم در قسمت چوب گردو تجربه نداشت، مهمانخانه پیش من آمد سخن‌ها گفت وعده‌ها داد. بعضی افسران هم جداگانه به نزد آمدند ترغیب کردند که با وی شریک شوم تسهیلاتی وعده کردند، مهمانی‌هایی هم داده شد.

آقای عیسیوف با زنان و دختران ارمنی آشنائی وسیعی داشت که از حضور آنها در مهمانی‌ها استفاده می کرد، به چشم من هم کشید، بسیار محبت کرد. به شرکت با وی رضا ندادم. مدتی امضای قرارداد به تأخیر افتاد و رفت و آمدها ادامه، لکن مؤثر نیفتاد. سرانجام عیسیوف تقاضا کرد لااقل راهنمائیش کنم. گفتم ممکن است ولی مسلماً ده درصد از مجموع کار ضرر خواهی برد زیرا نرخ بی مطالعه داده‌ای. گفت می دانم ولی تربیتی داده‌ام که هم جبران ضرر می کند هم سودی عاید می دارد. شما فقط هدایت کنید که در کجا و با چه کسی با چه شرایطی معامله چوب گردو کنم. پذیرفتم خارج از متن با وی کمک کنم و کمک کردم. او هم مبلغی به حساب من در بانک ریخت و فیش آنرا برایم فرستاد و با اینکه می دانستم حمال‌المطلب شده است، پذیرفتم. باینهمه اظهار رضایت می کرد چون از پیش قسطی که گرفته بود در بازی بانکی به صورتی استفاده نموده بود.

در جریان این احوال روزی به سراغم آمد و به اصرار مرا با خود به محکمه‌ای در لاله‌زار برد، جمعی یهودی در سانش حضور داشتند و دو ارمنی و یک مسلمان که من بودم. معلوم شد چند قطعه از اراضی ارباب جمشید را که وصل به دانشگاه است به منظور استیفای طلب طلبکاران، محکمه به حراج گذارده است. شرایط آسان است برنده هر مقدار مساحت، فقط پانصد تمان تودیع می کند تا ظرف ۴۸ ساعت در محضر رسمی با وجه ثمن حاضر شده و قبالة نوشته شود والا ودیعه ضبط می شود. چند قطعه زمین به مساحت هفتاد و پنجهزار متر به قیمت‌های یک ریال و پنجشاهی و یازده ریال و یازده ریال و نیم با حقه بازی و اغفال سایر شرکت کنندگان یهودی، نصیب عیسیوف شد که در مقابل هر قطعه زمین پانصد تمان تودیع کرد. با علی‌آبادی نام که رئیس محکمه بود، در فرصت‌های کوتاه، گفت و شنودی کرد. صورت مجالس نوشته شد منتها به نام من. عیسیوف آهسته به من فهمانده بود که صورت مجلس‌ها به نام شما نوشته می شود،

بنا را به اعزام نماینده چایکاران به مرکز و مذاکره با دولتیان گذاشتند. من و آقای عمده‌الملک دادور و آقای منصور گوهری از رشت و آقایان میرزا احمدخان سیگاری و میرحسین غفاری که از چایکاران معتبر گیلانی مقیم تهران بودند نماینده آقایان شدیم که پس از چند روزی به تهران حرکت کردیم. این بار با دو هم سفر به مهمانخانه گیلان آمدیم و آقایان سیگاری و غفاری را خبر کردیم آمدند مذاکراتی کرده و برنامه کار تنظیم نموده و از فردا شروع به عمل نمودیم.

عصرها آقای کاظم بلورچی، آقای حسین تهرانی که یکی تاجر و آن دیگر وکیل پارلمان است می آیند ما را نزد دوستان قمارباز خود هدایت می کنند. آنها مشغول می شوند. من برای شنیدن موزیک و تماشای اتراکسیون به کافه پارس می روم که آرتیست‌های ورزیده‌ای وارد کرده است. وضع من از دو همسفرم بهتر است چون آنها را دوستان تهرانی سرکیسه کرده‌اند و دلخور به نظر می رسند و من که دم به تله نداده‌ام و تحصیل لذتی کرده‌ام خوشوقت، با این همه چون نتایج مذاکرات با وزیر دارائی پس از یک دور مجادله سخت امیدبخش است همه راضی هستیم.

بالاخره با موفقیت مراجعت کردیم و نظر آقایان چایکاران به سنگ تمام تأمین شد. البته اعلیحضرت شاه در این مورد توجه لازم فرمودند، اگر امر ایشان نبود کوتاه نظرهای وزارت که با وارد کنندگان جای سر و سر دارند دست از مزاحمت بر نمی داشتند. اقدامات آقای ادیب‌السلطنه و آقای دکتر عطاءاله سمیمی و نبیل الملک واقعاً مؤثر بود. در گزارش به چایکاران اشاره به مراحم شاه و وکلا شد. پس از چندی تلگرافی رسید حاکی از دعوت من به تهران جهت شرکت در مناقصه‌ای که کارخانجات اسلحه سازی دولتی برای چوب گردو تشکیل داده بودند. چند روزی مطالعه کرده و آماده شدم و به تهران رفتم. مراجعه کردم مشخصات در اختیارم گذاشته شد. الوارهایی با استاندارد جهت قنداق تفنگ می خواستند، پیشنهادی نوشتم وسیله مهدی نظری که تاجر زاده‌ای از اهل پهلوی است به قورخانه فرستادم. روز مقرر حضور بهم رسانیدم. دیدم مهدی نظری هم در ردیف پیشنهاد دهندگان نشسته است، تعجب کردم. چون خود او این کاره نبوده است. پیشنهاد باز شد و خوانده شد. آقای مهدی نظری با کسر یک ریال از قیمت پیشنهادی من، برنده شناخته شد. از ارقام و شرایطش که در حقیقت رونوشتی از پیشنهاد من بوده است، دانستم که پاکت را گشوده و خوانده و نظیر آن به کسر یک ریال نوشته است. او برنده شد و من مطلقاً اعتراض نکرده و صورت مجلس را امضاء کردم. سرهنگ بقائی رئیس هیأت گفت صورت مجلس امروز کار را مختومه نخواهد کرد باید به نظر تیمسار سرتیپ پسیان برسانیم. اگر موافق نباشند مناقصه حضوری به عمل خواهد آمد. آقایان می توانند فلان روز هفته آینده دوباره مراجعه فرمایند. من گفتم از حضور مجدد معذورم چون از قیمت پیشنهادی خود حتی صد دینار کمتر قبول نخواهم کرد بنابراین منتظرم نباشید. هفته‌ای گذشت مثل اینکه آقای نظری فهمیده بود که تهیه چوب گردو برای ایشان، حتی پدرشان که تاجر تخته روسی بوده است غیرمقدور است، مکرر مراجعه کرد و عذرهایی برای عمل قبیح خود آورد که غرضم تحکیم پیشنهاد شما بوده است که تهرانی‌ها برنده نشوند و میل داشت حق بگیرد و کنار برود.

من ودیعه خود را پس گرفته بودم و مایل به همکاری یا دادن باج هم نبودم. با علم به اینکه او هم قادر به اجرای اقدام نخواهد بود و بهر صورت متضرر خواهد شد، پیشنهادش را رد

هستید یا خیر؟ گفتم نه، زمینی است خریده‌ام و پولش هم داده شده‌است. حق شما به مقدار وجهی است که باید تادیه کنید. چون قدری جدی صحبت کرده بودم، آثار پریشانی در ناصیه‌اش خواندم. چیزهایی گفت و چیزهایی شنید، سرانجام مطمئنش کردم که نظری ندارم جز اینکه او باید به ترتیبی در خارج به ورثه ارباب جمشید کمک کند زیرا واقعا در این گونه حراج به آنها ظلم می‌شود. جواب داد یک میلیون متر اراضی آنها به همین منوال فروخته شد و یهودی‌ها به نوا رسیده‌اند و بسیاری مطالب افزود که باعث تأثر شد.

خلاصه آنکه ترتیبی به معامله داده شد، مختصری زمین به قیمت مساوی خود برداشتم بقیه را در اختیار وی رسماً گذاشتم. چند ماه بعد بر اثر شکایت ورثگان ارباب به اعلیحضرت شاه که البته بجا و بحق بوده است به فرمان شاه، وزیر عدلیه وقت هرگونه معامله در هر محضر را درباره زمین‌های حراج شده قدیم و جدید ممنوع داشت تا رسیدگی به کار حراج و شکایت ورثه ارباب خاتمه یابد. حتی قسمت مهمی از اراضی که بر روی آنها ساختمان شده بود و دو سه باری دست به دست شده بود مشمول این حکم شد. گرچه اینکار هم نوعی ظلم بود ولی متفرع از ظلم اولیه‌ای که نوعش را به چشم دیده بودم، به شرحی که گذشت محض آنکه وجدانا راضی بودم، چند بار عیسایوف ملاقاتم کرد که به نقمش اعمال نفوذ کنم چون پیشنهاد را درباره کمک به ورثه ارباب جمشید پشت گوش انداخته بود من هم پشت گوش انداختم و یاریش نکردم. پس از مدت کوتاهی جنگ شعله‌ور شد و اوضاع دگرگون. دیگر به فکر نیفتادم که بدانم کار رسیدگی به کجا انجامید زیرا در جریان دیگری قرار گرفته بودم.

مادرم تلگرافاً مژده سومین نوزاد را که پسر است داده و خواسته است که نامی انتخاب کنم، در شب تولد مسیح متولد شده است، اسم اولش را عیسی و نام واقعی‌اش را هیدارن انتخاب کردم و تلگراف اطلاع دادم پس از چندی به رشت بازگشتم. خاطر اسفندیار را آشفته دیدم، شهرزاد بیمار بود در معاینه و آزمایش معلوم شده است که از مادرش که به بیماری سل وفات یافته میکرب سل گرفته است. مداوای در رشت مقدور نبود، همراه آنها به تهران بازگشتم. پس از معاینات تأیید شد و پیشنهاد کردند در آسایشگاه مسلولین بستریش کنیم. شهرزاد شدیداً تأثر است، از نام آسایشگاه هراس دارد. باغی در شمیران اجاره کردم، دکتر دانشور که دکتر امراض ریوی و رئیس آسایشگاه است به مداوایش مشغول است. بیچاره اگر از سل خلاص شود از بیم و هراس خلاصی ندارد. دواي سل هم شناخته نشده است. تدابیری که برای تقویت می‌شود قابل عمل نیست چون عارضه معده هم دارد. مدتی درازمداوا طول کشیده است، روزها عیادت می‌کنم از من می‌خواهد که او را در جوار مزار زخم دفن کنم و پسرانش بخصوص آریامن را تحت نظر خود تربیت کنم. حرفهای من مؤثر نیست. تسکین نمی‌یابد و می‌ترسد که اسفندیار تجدیدفراش کرده فرزندان‌ش را مورد عنایت کامل قرار ندهد. بهر تقدیر به زبانی مطمئنش کردم که هر چه خواست عملی خواهم کرد و اطمینان دادم که اسفندیار کماکان به وظایف خود عمل خواهد نمود. پس از این صحبت‌ها به فاصله یک روز و نیم به رحمت ایزدی پیوست.

برادرم سخت متأثر است. فجایع جنگ جهانی را که هر روز هزارها جوان به خاک می‌افتند به خاطرش می‌آورم واقعا این روزها مرگ خیلی ارزان شده است. آن هم به آن کیفیات فجع که می‌خوانیم و می‌شنویم. اسفندیار گاهی آرام می‌شود. جنازه

امضاء کنید. گفتم من اینقدر پول ندارم، به علاوه به کلی از معامله زمین بی‌خبرم. جواب داد هر روز بر قیمت زمین چند قران اضافه می‌شود و شما هم که ضرری نمی‌برید، ودایع را من می‌سپارم. اگر پول یافتیم که می‌دهیم و قبالة می‌کنیم اگر نشد ودیعه از من رفته است. به قدری آهسته آهسته در گوشم خواند که چشم بسته قبول کردم خواندم و امضا کردم.



محمدعلی مجد

بیرون آمدیم، یهودی‌ها به دنبال ما که عیسایوف را محاصره کردند و از او وقت می‌خواستند که کجا ملاقاتش کنند و چه مبلغی بابت حق‌الشکره خود بپردازند. معلوم شد او به ایما و اشاره به همه حالی کرده بود که شرکت آنها را خواهد پذیرفت تا مبلغ حراج را بالا نبرند و سکوت آنها در مناقصه و کوتاه آمدنشان نوعی حيله به ضرر وراث مرحوم ارباب جمشید بوده است. هر یک را به زبانی قانع کرد و راهی. گفتم عیسایوف راستی با این جمع چه خواهی کرد، گفت هیچ «ول معطلند» قرار شرکت را من با آنها گذاشتم. صورت مجالس به نام توسل و قبالة هم به نام شما خواهد بود و شما هم که تمهیدی ندارید. از شیطننت وی تعجب کردم و برخورد ترسیدم ولی حرفی نزد. با هم به بانک سپه رفتیم. او با دوستی که به نام «ریگانا» در بانک داشت ملاقاتی در خلوت کرد و سهمی برای وی قائل شد و به اعتبار زمین قبالة نشده، اعتباری تأمین کرد. سرخوش و با نشاط بیرون آمد. به نظرم هر چه می‌رسید نوعی شعبده تجاری بود. دو روز بعد اراضی قبالة شد و معادل قیمت آن چک بانک سپه به امضای عیسایوف داده شد. ظاهراً صاحب هفتاد و پنجهزار متر زمین شده بودم، بدون آنکه یک شاهی کارسازی کرده باشم. از این همه اعتمادی که شخصی چنان به من کرده بود در حیرت بودم. عصر آن روز پس از فرار از دست یهودیه‌ای گول خورده به نزد من آمد که خوب ارباب تمظیم می‌کنم، برای ما حق قائل

سیاست استعمار کماکان جاریست، هیچ کس نمی داند اعلیحضرت شاه که دارای قدرت مطلقه هستند «با چه کسی بسته است» و چه سیاستی در پیش دارد. ترکیه که چشم به آذربایجان دارد. با هر دو جبهه سازش دارد. «پسران شاه با دخترها لاس می زنند. افسران تعالیم سربازی را با چاشنی فحش به سرباز دمساز کرده اند. حقو نقدی سرباز هفت رyal و نیم و جیره اش لوطی خور است. پیشروی اداره املاک سلطنتی تا حدود باغ قوام السلطنه و باز کیاگوراب رسیده است. انشاءالله قفقاز هم ضمیمه می شود. ناوچه های شش تنی ما در مرداب بندر پهلوی گردش می کنند. رجال تعظیم می کنند و در مقابل هر سوال شاه می گویند «خاطر مبارک آسوده باشد».

طیاره ای بالای بندر پهلوی اوراق ریخته یکی از آن را به رشت براریم فرستاده اند. اعلامیه ایست از طرف آلمان ها خطاب به اهالی بادکوبه. مثل اینکه طیاره راه گم کرده و عوضی به بندر پهلوی ریخته است. ظاهراً به تبرس رسیده ایم. خیر رفت و آمد بین دیپلمات های انگلیس و آمریکا در جراید خوانده می شود. هم پستی آنها و تهیه زمینه، کمک به شورویان محقق شده است. لابد رجال سیاسی ما پیش از مردم عادی به کنه قضایا واقفند. از رادیوی آلمان فحش و ناسزا متوجه پادشاه ایران شده است. پسر ارباب کیخسرو شاهرخ گوینده رادیو است. از آن سو هم بوی خوش به مشام نمی رسد. ارباب کیخسرو و کیل خوشنام و محترم زرتشتیان در مجلس ایران است. خبر رسید که از مجلس شبانه عروسی خارج شده و در کنار خانه اش به بیماری سکه جان سپرده است. حتماً از غصه بدزبانی های پسرش دق کرده و در مرگ او هیچ عاملی مداخله نداشته است».

روس ها هم شروع کرده اند اخراج آلمانی ها را از ایران می خواهند. اعلیحضرت شاه آلمانی ها را خواسته و اطمینان داده است که از حمایت دولت در ایران برخوردار خواهند بود. «معلوم است که پشتش به کوه ابوقبیس است» خانه آقای سیدعلی مقیمی میمانیم، محمدرضا رفیع، عبدالحسین رحمت سمیعی رفقای خوب وقت، تلقن صدا کرد رفتند و آمدند مرا خواستند جمشید برادر کوچک من است به فرانسه با من صحبت می کند. شما ئید آقای سرتیپ پور، طبعاً به فرانسه جواب می دهم بله منم چه هست؟ کشتی های جنگی شوروی به سوی بندر پهلوی پیش می آیند. از کجا خبر گرفته اید؟ نعمت اله سمیعی و زنش قدسی دختر سرتیپ نخب جوان با عده ای فراراً از بندر پهلوی به سوی تهران در حرکت بودند، مرا دیدند و گفتند زودتر مطلعتان کنم. از کجا حرف می زنید؟ از دفتر مطبعه ای، بروید منزل منتظرم باشید. رفقا متعجبند که چرا به فرانسه مکالمه شده است. گفتم قفقاز خود به سوی ما آمده است و داستان از این قرار است، سوم شهریور با چهره زشت خود نمودار شد.

ادامه دارد

با عزت و احترام از شمیران به شهر و پس از غسل و کفن، به قم فرستاده شد در جوار مریم دفن شد. آقای حسن مهری و دکتر پزشکی گیلانی در تسریع و تسهیل کار خیلی زحمت کشیدند که ممنون شدم. رفقا و سروران کمال محبت کردند که به خصوص برای برادرم تسلی بخش بود. چون آقای اسفندیار نخواست به شرکت نفت انگلیس همکاری کند و با همه ملاطفت های آقای فاتح استغای خود را پس نگرفته بود، برای این که بیکار نماند و دچار فکرهای غم آور نباشد مشغولیتی برای وی فراهم کردم که هم کار باشد و هم عایدی. دستگاهی خریدم متخصصی اجیر کردم و با آقای اسفندیار روانه رشت نمودم. پس از دو سه هفته خود نیز به رشت آمدم.

آقای مجد حاکم گیلان را ملاقات کردم. مرد فهمیده و باتریتی است با خانواده خلعتیری قرابت سببی دارد در نتیجه با آقای امیرمنصور، اکبر و آقای محسن که از دوستان نزدیک من هستند ارتباط صمیمانه دارد. دعوتی کرد که برای تشکیل اولین جلسه حمایت مادران و کودکان تربیاتی بدهم (۱۳۱۶). قبول کردم بزرگان شهر آقا و خانم جمع شدند. عده ای عضویت هیأت حمایت را پذیرفتند. در هیئت عامله هم انتخاب شد که با آنها کمک کردم. اولین قدم اختصاص یک اتاق و چهار تخت خواب در بیمارستان پورسیناست که تحت نظر حمایت مادران زایشگاه موقت شود. خانم منصور السلطنه، خانم شرافت اکبر، خانم فهیمه اکبر، من و آقای حاج محمدعلی آقا داودزاده و چند تن دیگر آقا و خانم هیئت عامله هستیم که گاهی جلسه هایی داریم و قدمی به سوی مریضخانه و چهار تخت خواب عاریتی برمی داریم که باز کاریست خیر، که مرا هم در آن سهمی است. خانم ها که تازه به کار اجتماعی مشغول شده اند خیلی مایل به نشان دادن ارادمان خوب هستند. منتها باید اندک اندک به رویه کارها آشنا شوند.

روزها بیشتر حواس متوجه اوضاع جنگ است. به خصوص که سرایت به شوروی کرده است. جنگ های برق آسای آلمانی ها همه را تحت تأثیر گرفته است. بمباران انگلستان به خصوص بر مزاج مردم خیلی شیرین می نشیند که همه جا بازگو می کنند. خبر شکست و نابودی ارتش های شوروی زبان به زبان می شود. بسیار خوب دشمنان دیرین خورد می شوند ولی کسی نیست فکر کند که این سیل پشت دیوار ایران ایست خواهد کرد یا همچنان به سوی هند سرازیر می شود. قشون ایران کماکان در رژه سوم هستند. با صلابت قدم آهسته برمی دارند. راه بندر پهلوی به استارا که مدتی از نظر نظامی متروک مانده بود به عجله ساخته می شود. ناسیونالیست های دو آتشه، خواب خوش می بینند که راه حمله به قفقاز هموار می شود. مهندسین و بازرگانان آلمانی در همه جا دیده می شوند. ظاهراً به کار عادی خود مشغولند. من شخصاً آلمانی ها را دوست دارم ولی به هیچ توسعه طلبی اعتماد ندارم.

